

معشوق شعری در ادبیات معاصر با تأکید بر شعر شمس لنگرودی

عطامحمد رادمش^۱
مریم ایزدی^۲

چکیده

مطالعه سیر تحول شعر عاشقانه از گذشته تا امروز، ما را با شاعرانی آشنا می‌کند، که عشق جوهر وجود آنان و هم ذات شعرشان بوده است. بر این اساس تاکنون آثار و اندیشه تعدادی از شاعران نام‌آشنای معاصر چون احمد شاملو، فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج، حمید مصدق، حسین منزوی و ... مورد نقد و بررسی قرار گرفته است؛ اما راز و رمز شعر گروهی دیگر همچنان در پرده ابهام باقی مانده و کمتر کسی به سراغشان رفته است.

این جستار به نقد و بررسی اشعار عاشقانه شاعر معاصر، شمس لنگرودی، و نگرش او به معشوق پرداخته است. در پنجاه و سه ترانه عاشقانه و دیگر اشعار این شاعر، شاهد نگرش جهانی و انسانی لنگرودی به معشوق هستیم. مخاطب شعر شمس به خوبی می‌تواند تفاوت‌های معشوق شعر سنتی را با شعر نو مورد مقایسه قرار دهد. این پژوهش سعی کرده است، الگوهای ارزشی معشوق شعری را در عاشقانه‌های شمس لنگرودی معرفی کند.

کلیدواژه‌ها:

ادبیات معاصر، شمس لنگرودی، ترانه‌های عاشقانه، معشوق شعری.

^۱ استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، اصفهان، ایران

^۲ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، اصفهان، ایران. (نویسنده مسئول) Maryamf26@yahoo.com

پیشینه پژوهش

۱. هفتاد سال عاشقانه شعر فارسی: محمد مختاری در این کتاب تحلیلی از ذهنیت شعر غنایی معاصر ارائه می‌دهد؛ و شعر دویت و چهار شاعر را از سال هزار و سیصد تا هزار و سیصد و هفتاد، بررسی می‌کند. شعر عاشقانه فراگیر از سلوکی فراگیر سرچشمه می‌گیرد. ارزش این شعر و این سلوک، گذشتن از مرزها و موانع است.
۲. عشق صوفیانه: جلال ستاری پس از شرح گسترده‌ای از نگرش‌های صوفیانه در مورد عشق، در بخشی از کتاب خود تصویری از معشوق در عرفان ارائه می‌دهد و به تبیین جایگاه زن و خالقیت او در افکار عرفا و همچنین تشریح ویژگی‌های فرشته-زن ایرانی می‌پردازد.
۳. انسان در شعر معاصر: این کتاب تحلیلی است از رویکرد انسان‌گرایانه شاعران معاصر. محمد مختاری با بررسی اندیشه و شعر چند تن از شاعران معاصر به بیان نظریات سنت‌گرایی و نوگرایی در شعر معاصر و بیان جایگاه انسان در شعر این دوره می‌پردازد.
۴. شعر زمان ما: فیض شریفی در ادامه پژوهش‌های زنده‌یاد محمد حقوقی در زمینه اشعار شاعران معاصر، سروده‌های سیمین بهبهانی، نادر نادرپور، سیاوش کسرایی، نصرت رحمانی و شمس لنگرودی را مطرح نظر قرار داده است؛ و در بررسی اشعار شمس لنگرودی به زمینه‌های مختلف شعر شاعر و مراحل سه‌گانه شعر او همچون شعر رمانتیک، اجتماعی-سیاسی و سمبولیسی و سورئالیستی اشاره کرده است.
۵. فصل‌نامه گوه‌ران، شماره نوزده و بیست: این فصل‌نامه به شمس لنگرودی و اشعارش اختصاص دارد و در بردارنده مقالاتی است که به تشریح زندگی، شخصیت، اندیشه و شعر لنگرودی پرداخته است. در این فصل‌نامه با دیدگاه فرزانه داوری، همسر شمس لنگرودی، نیز آشنا می‌شویم.

مقدمه

جریان سیال عشق در هستی و تاثیرات شگرف آن، موضوعی است که بخش وسیعی از گستره ادبیات جهان، به‌ویژه ادبیات ایران را به خود اختصاص داده و دست‌مایه هنر آفرینی و خلاقیت شاعران شده است. به یقین می‌توان گفت راز آفرینش جهان و خلقت آدم چیزی جز عرض‌اندام عشق نیست. شعر نیز آینه‌ای است که عشق تمام‌قد در آن به جلوه‌گری می‌پردازد. «شعر و عشق پیوسته شاهد یکدیگر بوده‌اند؛ بر حضور آدمی گواهی داده‌اند؛ و هستی او را معنا کرده‌اند» (مختاری، ۱۳۹۲: ۲۸).

سروده‌های آغازین شعرای فارسی زبان، تغزلات دل‌پذیر، منظومه‌های عاشقانه سده‌های پنجم و ششم به بعد، غزل سرایی‌های شاعران دیروز و امروز و شعر عاشقانه معاصر گواه این مدعاست، که چنانچه نیروی خلاقانه عشق نبود، گنجینه شاعر از مضمون تهی می‌ماند؛ و عشق سترونی اندیشه را تجربه می‌نمود. آنچه تا کنون چشم‌اندازی گسترده از فضاها رومانتیک، رئالیستی و سورئالیستی را در برابر دیدگان جویای هنر فراهم آورده است، جلوه‌گری بت عیار عشق در جامه شعر بوده، که هر لحظه به شکلی درآمده و دلبری نموده است.

«هم شعر و هم عشق از چنان ظرفیت بالایی برخوردارند، که توانسته‌اند عاشق و معشوق، شاعر و انسان و جهان بیرون و درون آدمی را در یک نقطه مشترک به یگانگی برسانند» (همان، ۱۳۹۳: ۲۹). ذهنیت شاعر عاشق پرداختن به صورت‌های انسانی عشق در شعر است. شاعر عاشق عشق را از مرز اندیشه‌های جسمانی صرف یا عارفانه محض می‌گذراند و آن را بر قله‌ای می‌نشانند، که می‌تواند انسان را به دیدن افق وسیعی از جلوه‌های گوناگون عشق فرا بخواند. محدود کردن عشق به یک مقوله به معنای محدود کردن ابعاد گوناگون وجود انسان است. عشق در معنای وسیع جهانی و انسانی منشوری است از طیف‌های گوناگون هستی.

تجربه شاعران معاصر از عشق و تجسم آن در شهر ذهنیتی متعالی در ادبیات پدید می‌آورد که همه ابعاد جسمانی، روحانی و اجتماعی را دربر می‌گیرد. «دیدار یار و عشقبازی بی پرده با وی در جامعه بسته روزگاران گذشته، کاری دشوار و پرخوف و خطر بوده و صاحب‌دلان گاه با شنیدن وصف دلدار، دل و دین می‌باخته‌اند. عاشقان در کار عشق و عاشقی از خود چندان آزادی و اختیاری نداشته‌اند. عشق و دلدادگی صورت قهرآمیز داشته و لاجرم حالتی آرمانی و غیرواقعی می‌یافته است» (ستاری، ۱۳۹۲:۳۲۳).

ستاری می‌نویسد: «در حکایات و قصه‌های عاشقانه، عاشق دلسوخته‌ای خاکسار و لطیف طبع است و معشوق، بانویی کبريایی و آسمان‌جای، عاشق خاکی با عارف شیفته دست در یک کاسه کرده‌اند، عاشق سوخته عشق پیوسته برخاک خواری است و معشوق در ناز و تعزز» (همان، ۳۳۴).

در این تفکر عاشق و معشوق دو موجود مجزا از هم هستند با نگرشی جدا. یکی در عرش است و دیگری بر فرش. چنین معشوقی چه زمینی و چه آسمانی، دست نیافتنی است و از حد ذهن خیال‌پرور شاعر فراتر نمی‌رود؛ و عاشق چاره‌ای جز تسلیم شدن در برابر او ندارد؛ زیرا در عشق از نوع زمینی معشوق معمولاً متعلق به طبقه‌ای خاص از جامعه است و در عشق عرفانی نیز معشوق متعالی و ماورایی است که در حد زمین و زمینیان نیست.

حال آنکه شعر عاشقانه معاصر، به فراخور خواسته‌ها و انتظارات مخاطبش پارا از حدود پرداختن به نگرش‌های سطحی، جزئی‌نگر و گاه خودخواهانه عاشق و معشوق فراتر می‌نهد و به سطحی عالی از نگرش انسانی و جهانی می‌رساند.

معشوق شعری در ادب معاصر، معشوقی محدود به قبیله و طبقه خاص اجتماعی نیست. ذهنیت شاعر معاصر نیز ذهنیتی وابسته به اندیشه‌های کلیشه‌ای و تکراری نمی‌توانست باشد. مخاطب آگاه امروز دلهره‌هایی فراتر از غم نان و قد و قامت جانان دارد. عاشق آگاه نه خواهش‌های جسمانی برخاسته از عشق را سرکوب می‌کند و نه آن را به خیالی دست نیافتنی و ماورایی تبدیل می‌کند.

شمس لنگرودی از شاعران معاصر است، که در کنار اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود، بخشی از اشعارش را با رنگ عشق پرداخته است. حتی می‌توان گفت در اشعار سیاسی و اجتماعی او نیز گونه‌ای از عشق اجتماعی و سیاسی خودنمایی می‌کند، که در این نوشتار مجال پرداختن به آنها نیست.

از این شاعر پنجاه و سه ترانه عاشقانه به‌جا مانده، که در پنجاه و سومین سال تولدش و در سال هشتاد و سه به چاپ رسانده است. به گفته بهاء‌الدین مرشدی درونی‌ترین کتاب شعر این شاعر همین دفتر است. (شمس لنگرودی، ۱۳۸۹:۱۴)

عشق از نگاه شمس ریشه در زندگی دارد، با طبیعت همراه است، متعهد و خلاق است و در کائنات جریان دارد. معشوق شعری او نیز معشوقی، خالق، کنشگر و آگاه است، که شاعر را به ستایش و توصیف او وامی‌دارد. اشعار عاشقانه لنگرودی روایتگر شعر شاعرانی چون حافظ، شاملو، فروغ فرخزاد و حتی شاعران جهانی چون لورکاست.

شیشه‌ای بدلی بودم

بدل به بلورم کردی

دهانی بی مصرف

به آیاتی نور

شبحی

آفتابی

همهمه‌ای

موسیقی واگنر،

از سنگ شکسته‌ای

بودایی

از انفجار ستاره‌ای

بدل به شهابم کردی

تا بگیرم

و میان غزل‌های حافظ بیفتم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۵۱)

این مقاله در چند بخش به بررسی تصویرسازی شمس لنگرودی از معشوق شعری و دستاوردهای رفتار شناسانه او می‌پردازد.

۱. حیات بخشی معشوق در عاشقانه‌های شمس لنگرودی

رویکرد شاعران عاشق به عشق و تجسم آن در شعر، رویکردی برخاسته از زندگی است. همانطور که زندگی بدون عشق در نهایت به مرگ تدریجی می‌انجامد، شعر بدون عشق نیز سرنوشتی جز خفه شدن در نطفه نخواهد داشت. «عشق احساسی خوشایند است. مردم عطش‌وار در پی درک جرعه‌ای از عشق در تکاپو هستند. به طوری که شمار فیلم‌ها و روایت‌های شورانگیز با مضمون‌های عاشقانه که ممکن است شاد یا اندوهناک باشند، بسیار زیاد است. مردم به ترانه‌های عاشقانه از صمیم جان گوش می‌سپارند» (فروم، ۱۳۸۸: ۱۹)

شمس لنگرودی میان زندگی، عشق و معشوق، پیوندی تنگاتنگ برقرار می‌کند و این مهرگیاه را نجات‌بخش زندگی و انسان می‌شناسد.

زندگی چوبه دار و همه آویختگان

طالب صحبت آن مهر گیاهیم بیا (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۱۷)

«شاعران و عاشقان دیگری نیز دریافته‌اند که عشق بیش از هر چیز به زندگی وابسته است و سلب زندگی از عشق به معنای سلب آدمی از عشق است. شاعران و عاشقان معاصر به عشق واقعاً زنده انسانی گراییده‌اند» (مختاری، ۱۳۹۳: ۲۸).

بی عشق مباح تا نباشی مرده در عشق بمیر تا بمانی زنده

(مولوی، ۱۳۶۹: ۳۲۷)

شمس فضا و مکانی را که معشوق در آن سیر می‌کند به عبادتگاه پیامبرانی تشبیه می‌کند که انسان را به زندگی دعوت می‌کنند.

کلبه‌ای که تو در آن جای می‌گیری

عبادتگاه پیامبرانی است

که خلق را به زیستن و ماندن عودت می‌دهند. (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۴۲)

معشوق از نظر شمس فرمانروایی است که رفتارش سرشار از زندگی است (همان، ۱۳۹۰: ۴۷). حضور معشوق حقیقت هستی را برای عاشق به ارمغان می‌آورد و عاشق صبحش را به نام معشوق آغاز می‌کند؛ و پیوسته به این حقیقت آشکار اعتراف می‌کند که وجودش بدون معشوق نیستی مطلق است و باختن زندگی.

من حقیقت هستی‌ام را در حضور تو جسته‌ام

بگذار صبحم را به نام تو بیاغزم

اگر عشقت با من نبود
دیری است حالیا که زندگی را باخته بودم
و با دردهای گرانم ساخته
نامت کلید زندگی من (همان، ۱۳۹۰: ۵۶ و ۶۴-۶۳)

شاعر در پناه معشوق جان دوباره می‌یابد و زندگی را در بودن و نبودن او به دو نیمه می‌کند، نیمی بهار هلهله زن توفان سرخوش، و نیمی که بی حضور معشوق بوی نان کپک زده می‌دهد (همان، ۱۳۹۰: ۵۹۵).
درک چنین معشوقی، درکی کامل از تمام لحظه‌های عمر است. شاعر راستین این عاشقانه‌ها با حضور مداوم معشوق، زندگی و شعرش را به حرکت وا می‌دارد و از معشوق می‌خواهد تا هر آنچه را می‌کارد و هر آنچه را می‌رویاند و هر آن چیز را که درو می‌کند تکرار کند (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۰۶). در این شکل از زندگی، عاشق و معشوق هر دو بارور می‌شوند، عاشق تولد دوباره خود را نظاره می‌کند؛ معشوق را خالق امروز خود می‌نامد و خود را ناگزیر از این معشوق می‌داند.

از من مپرس
از تو چرا ناگزیرم
ای خون!
دقایق آخر! (همان، ۱۳۹۰: ۶۰۶)

درجایی دیگر، درست لحظه‌ای که بی وجود معشوق به استقبال مرگ می‌رود؛ و زندگی را فاقد زیبایی می‌بیند، حضور زندگی بخش معشوق مرگ را از در خانه‌اش می‌راند و آن را به تاریکی می‌سپارد و یأس شاعر تبدیل به شادمانی می‌شود.

زیبا نبود زندگی
و به مرگ چیزی نمی‌گفتم مبادا بگریزد و برنگردد
ثانیه‌ها با کفش فقیرانه از بغلم می‌گذشتند
عمر

استخوان شکسته در گلو مانده بود

زیبا نبود زندگی

تو زیبا کردی

و من دیدم مرگ را

که برنک پا می‌گریخت

موشی کور ژنده

با تله موشی به دنبالش (همان، ۶۱۵)

در نهایت شاعر عاشق به زندگی سلام می‌کند، زیرا معشوق به زندگی آری گفته است. شاعر باور دارد که با عشق به این معشوق معجزه گر، به زندگی مردم نیز معنا بخشیده است. چرا که پس از گذشتن از مرزهای مالکیت خواهی که نشانه عشق‌های کهنه و فرسوده است، عاشق در لابه‌لای لحظات عاشقانه‌اش، دغدغه مردم را نیز دارد و خرسند است از اینکه عشق به این معشوق به او فرصت داده است، تا به همنوعانش بیندیشد.

زنده باد سنگ‌های بیابان
که بین این همه کفش
فقط از کفش تو عکس می‌گیرند
زنده باد عشق تو محبوبم زنده باد
که خیالم را آنقدر دور می‌برد
که برای حیات این مردم
معنایی پیدا کند (همان، ۶۱۵)

۲. یگانگی معشوق شعری با طبیعت

شمس لنگرودی با سرودن قصیده صبح، انسان فرورفته در یأس و دلمردگی را از گریبان انزوا بیرون می‌آورد؛ و دعوت می‌کند به اغتنام فرصت، شاد بودن، بهره‌مندی از طبیعت و زیبا نگرستن به جهان خلقت. به یقین انسانی که فاقد حس شادمانی و انس با طبیعت است، عشق را تجربه نکرده است. زمان برای انسان بی‌بهره از عشق ایستاده است. دل این انسان تاریک‌خانه‌ای است آفتاب و مهتاب ندیده، که هرگز نور را نمی‌شناسد.

سپیده‌دم زد ز بیکران‌ها
فتاده شوری به جان دریا
فتاده برگی در آستینم
که صد بهارم کشیده صدجا
به کنج ظلمت چرا نشستی
تو هم چو ماهی، دمی برون آ
زمانه‌پندی دگر ندارد
ز خود برون آ، جهان بیارا
نشاط باران ثمر ندارد
تو بی‌نشاطی چو سنگ خارا
(همان، ۲۱)

بارها در شعر شاعران گذشته شاهد رابطه دوجانبه معشوق به عنوان مظهر زیبایی، و طبیعت - که خاستگاه زیبایی است - بوده‌ایم. شاعر عاشق با نگرستن به جلوه‌های گوناگون طبیعت معشوق را می‌بیند. معشوق در انس با طبیعت همراه عاشق است. پدیده‌های طبیعت با نگاه معشوق جانی دوباره می‌یابند و لب به ستایش او می‌گشایند.

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو به هواداری آن عارض و قامت برخاست
(حافظ، ۱۳۸۲: ۲۱)

گل در بر و می در کف و معشوق به کامست سلطان جهانم به چنین روز غلامست
(همان، ۲۲۵)

«همبستگی و هماهنگی با طبیعت هیچگاه یکسویه نیست. همانطور که رابطه عاشقانه میان زن و مرد یکسویه نیست. آن که یکسویه می‌نگرد، تنها به طبیعت یکسویه نمی‌نگرد، حتماً به انسان نیز یکسویه می‌نگرد. به زن نیز یکسویه می‌نگرد. به عشق نیز از سوی خویش می‌نگرد. پیداست که این یکسویگی نمی‌تواند به آفرینش بینجامد» (مختاری، ۱۳۹۲: ۷۷).

معشوق شعری معشوقی نیست که عاشق در گوشه خانه به جست و جو و شناخت او پردازد؛ بلکه معشوقی است که با زمان، مکان و طبیعت همراه است. حضور این معشوق را در غزل سعدی نیز که پیوسته به حد میانه‌ای از عشق پرداخته است، می‌بینیم.

دی به چمن بر گذشت سرو سخنگوی من تا نکند گل غرور رنگ من و بوی من

(سعدی، ۱۳۸۵:۲۳۴)

خرم آن روز که چون گل به چمن باز آیی یا به بستان به در حجره من باز آیی

(همان، ۱۳۸۵:۲۳۵)

شعر شمس لنگرودی تصویرگر انرژی معشوق در طبیعت است. او با طبیعت رابطه‌ای عاطفی-غنائی برقرار می‌کند. و با حضور معشوق بر زیبایی طبیعت می‌افزاید. شعر او نمایانگر استحاله عاشق و معشوق در طبیعت است. «شاعر از رهگذر تصویر می‌تواند درون خویش را با طبیعت پیوند بزند» (فتوحی، ۱۳۸۵:۱۲۴).

شمس در پیوند با طبیعت حالات خود و معشوق را بیان می‌کند.

در آب دریاچه فرو شو و آب را بشوی

در شعله زار تشنه فرو شو و آتش را گرم کن

دهان بر دهان زمین بگذار

و جان تازه به این مرده ببخش (لنگرودی، ۱۳۹۰:۶۰۱)

بادها در کنار بستر تو پلک می‌زنند

تا طرح پولک‌های تورا بگیرند

دریا به پاس حضور تو سرشار نمک می‌شود

چگونه تو آب را رام می‌کنی که در پی تو به جانب دریا

روان است (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰:۶۲۲)

استحاله در طبیعت را در شعر فروغ نیز بارها دیده‌ایم.

دیدم که حجم آتشینم آهسته آب شد

و ریخت ریخت ریخت

و در ماه ماه به گودی نشسته، ماه منقلب تار

در یکدیگر گریسته بودیم (فرخزاد، ۱۳۶۸:۳۰۸)

۳. صبغه اقلیمی و نوستالژیک در توصیف معشوق

در ادامه تأثیر معشوق بر طبیعت و بر شعر شاعر؛ توجه به این نکته ضروری است، که شمس لنگرودی زاده اقلیم شمال ایران است. به همین دلیل پدیده‌های طبیعی چون رود، دریا، ساحل، ماهی، به شعر او رنگ بومی و اقلیمی داده است. شاعر این عناصر آشنا را به خدمت گرفته، تا به مدد آنها معشوق را توصیف کند. این رنگ اقلیمی حالتی نوستالژیک نیز به شعر او داده است. محمد علی حق شناس می‌گوید: «اجازه دهید من از لنگرود شروع کنم و سر تعظیم فرو ببرم به شهری که با شاعرش بیگانه نیست. چون شهری که با شاعرش بیگانه نشده باشد با خودش بیگانه نیست. و مادامی که شاعر در میان شهرش آشنای دل‌ها باشد آن شهر زنده است» (حق شناس، ۱۳۸۷:۱۷۶).

صدایت آوازی بی‌پرنده شد

کناره‌ای بی‌دریا

و بهاری بی‌زمان آمد
از بادها، همه‌ها و سپیده‌ها
تالاب‌ها به سوی تو می‌آیم
با قایقی شکسته
خسته رسیدیم
در هوای شرعی خواب آلود

به دریایی لنگر انداختیم که کناریش نیست (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۲۹)

ترکیبات و واژه‌هایی چون کناره‌ای بی‌دریا، تالاب، قایقی شکسته، هوای شرعی مه آلود... از نشانه‌های بارز تأثیر محیط اطراف شاعر در وصف معشوق و آمیخته شدن این دو با یکدیگر است. خاطره خوش معشوقی که در طبیعت ساری و جاری است، رنگ محیط را برای شمس زیباتر از آنچه هست جلوه می‌دهد؛ و آن اقلیم را برایش به مکانی فراتر از زادگاه تبدیل می‌کند.

تو اکنون بر دریاها روانی، کتیبه بادها!

در آه نمک

دهان صدف

ترنم ماهیان

دعای پرندگان

و پرندگان دریایی بال می‌زنند در فاصله موج‌ها

تا جرعه‌ای از نامت را بنوشند

سرمایه تشنگی (همان، ۶۳۰)

«عشق به منزله نیرویی کیهانی است که بر اساس نظریه افلاطون تأثیر آن شامل طبیعت نیز می‌شود» (مختاری، ۱۳۹۳: ۶۵).

طبیعت حلقه ارتباط بین عاشق و معشوق است.

۴. رفتارشناسی معشوق شعری

در بیشتر عاشقانه‌های شعر فارسی با معشوقی منفعل روبه‌رو هستیم، که حضورش تنها در شعر، صرفاً از دیدگاه جسمانی، انگیزه توصیفات شاعر می‌شود. این نوع معشوق در مسیر زندگی و ذهنیت شاعر، پویا و کنشگر نیست و هیچ تلاشی برای همراهی با عاشق نمی‌کند. معشوق فقط در خیال شاعر حضور دارد نه در جریان زندگی و اندیشه او. چنانچه معشوق خلاق و کنشگر را معشوق حماسی بنامیم، از آن نمونه که در داستان زال و رودابه و دیگر عاشقانه‌های حماسی شاهد آن هستیم، شعر عاشقانه به ندرت چنین معشوقی را به خود دیده است.

عاشق به تنهایی رنج می‌کشد، به تنهایی مسیر عشق را طی می‌کند، به تنهایی تغییر ایجاد می‌کند و گاه این تنهایی آنچنان تداوم می‌یابد که زبان به شکوه می‌گشاید. حال آنکه در عشق‌های حماسی معشوق قهرمانی است، که حتی گیسوی او نیز به یاری عشق می‌آید، تا اسباب وصال را فراهم کند.

چون از دور دستان سام سوار بدید آمد، آن دختر نامدار

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد و راد

درد جهان آفرین بر تو باد خم چرخ گردان زمین تو باد

سپهبد کزان گونه آوا شنید نگه کرد خورشید رخ را بدید
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر درودت زمن آفرین از سپهر
یکی چاره راه دیدار جوی چه پرسی تو بر باره و من به کوی
پر بروی گفت سپهبد شنود ز سر شعر گلنار بگشاد زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند که از مشک از آن سان نیچد کمند
بدو گفت بریاز و برکش میان بر شیر بگشای و چنگ کیان
بگیر این سیه گیسو از یکسوام ز بهر تو باید همی گیسوام
(فردوسی، ۱۳۷۰: ۱۹۹-۱۹۸)

عاشق نیز همگام با معشوق قهرمان رویننه تن عرصه عشقش می شود.

رویننه تن

نبرد میدانی را

که مقصود تویی

همیشه من بوده ام

(شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۴)

در عاشقانه های خلاق از آن نوع که در شعر شمس می بینیم، عاشق و معشوق اثری نیستند؛ و انسان مجبور نیست معشوق آرمانی را پشت هیچستان ها و دریاها جست و جو کند. در حقیقت معشوق چنان در مسیر عشق تأثیرگذار است که خود به عاشق تبدیل می شود. این نگرش، نگرش انسان گرایانه است. «شاعر می داند که اگر نقطه آغاز این باشد که انسان، انسان است و رابطه اش با جهان انسانی است، فقط می توان عشق را با عشق و اعتماد را با اعتماد تلافی کرد» (مختاری، ۱۳۹۲: ۲۵).

در اشعار آغازین شمس لنگرودی با معشوقی مواجهیم، که به نظر می رسد همان معشوق منفعل و خیالی ذهن شاعر است، که زندگی حقیقی از وجودش خالی است؛ در نتیجه آنچه از احساس و بیان و کنش شاعر سر می زند، غم و پریشانی و خاموشی است.

بی تو مهتاب پریشان شد و گل ها خشکید

دل غم اندود چو شب های سیاهیم بیا

شمس خاموش شد از دوریت ای دور قمر

گرچه با یاد تو در حضرت ماهیم بیا

(شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۱۸-۱۷)

شاعر در اوان جوانی از پیری سخن می گوید؛ دوست داشتن را دشوار می پندارد؛ و از این که زندگی در مرزهای بیهودگی تکه تکه خواهد شد می هراسد.

اگر دوست داشتن آسان بود

زنبیلی از خوبی

برایت به ارمغان می آوردم

پیری چه زود فرا می رسد

و خواب ها چه زود

گوارایی شان را از دست می دهند
اینک هراسی دیگر که پایانش آشکاره است
و زندگی در مرزهای بیهودگی
تکه تکه خواهد شد (همان، ۳۵-۳۴)

حتی به خیال شاعر عشق به منزله آلوده کردن پارسایی تن است. این تفکر از ذهن فردگرای شاعر و باورهای کهنه حاکم بر جامعه او سرچشمه می گیرد. واژه‌ها نیز در توصیف این نوع عشق در زمینه‌ای سخت و فاقد نرمی و لطافت شکل می گیرند؛ و شاعر در حسرت پیروزی بر عشق به سر می برد.

عشق تو شکنجه ام می کند
چون به درگاه جلوه می کنی
می بینم آسمانی که از آن من است
چیزی نیست
جز سیاهی شبانگاهی
که برپوش امیدی بیمار سپیدش می نمایاند
و پیروزی من شهامت عشق توست
که دیری است به شکنجه ام می کشاند (همان، ۴۱)

«اگر عشق پاسخ عشق برانگیز برنیآورد، پس عشق ناتوان است و میوه آن ناخشنودی است» (مختاری، ۱۳۹۲: ۲۵). رفته رفته هرچه به شناخت وسیع شاعر از معشوق نزدیک می شویم و حضور معشوق در سراسر زندگی شاعر پدیدار می شود، شعر نیز پوست می اندازد و رنگی دیگر به خود می گیرد.

هیچ کس نیست که عشق را بشناسد
و او را ناشناخته بماند
چراکه عشق چیزی نیست مگر او (همان، ۴۷-۴۶)

آنچه در شعر شمس و تفکر او می بینیم با افکار صوفیانه کاملاً متفاوت است. «صوفیان پیرو مذهب عشق معتقدند اگر عاشق با عشق آشناست، با معشوق هیچ آشنایی ندارد و هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود و آشنایی آن دو محالست» (ستاری، ۱۳۹۲، ۳۴۲). حال آنکه شمس در شعر خود میان عاشق، عشق و معشوق پل می بندد و این سه را از هم جدایی ناپذیر می داند. شاعر تمنای حضور گرم و تأثیرگذار معشوق را دارد؛ سکوت معشوق برای او خشک رودی تفته است؛ سکوت او چاقویی زنگ خورده است، که به اره کردن ریشه‌های کهن عاشق می پردازد. (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۷۷۶).

چه بود زندگی تو اگر نبودی
صبحانه‌ای و ناهاری
پاییز کی و بهاری

خلبانی که بین آسمان و زمین همه چیز از یادش رفته است (همان، ۷۷۶)

روزمرگی، بی انگیزه بودن و پوچی، محصول زندگی بدون عشق است. «انسان تنهایی را بر نمی‌تابد و عشق چشم انداز اصلی اوست» (مختاری، ۱۳۹۳: ۲۵۰). شاعر عاشق ریشه باورهای کهنه رسوب یافته در ضمیرش را قطع می‌کند و اندک اندک تحت تأثیر حضور معشوق، حقیقت هستی‌اش را می‌یابد.

اوشو می‌گوید: «در میل به عشق ورزیدن، پیامی بسیار ساده نهفته است. در تنهایی رنج می‌کشیم؛ ولی در کنار هم رشد می‌کنیم؛ تغذیه می‌شویم؛ ارضا می‌شویم؛ سعادت‌مند می‌شویم» (اوشو، ۱۳۸۱: ۵۲).

این نگرش دوسویه موجب تکوین شخصیت عاشق و معشوق می‌شود. رفتار معشوق رفتاری آگاهانه است که موجب اعتلای عاشق می‌شود و البته عاشق نیز خود را با این رفتارهای بخردانه همراه می‌کند. بلوغ تفکر و منش در هر دو هم‌زمان شکل می‌گیرد و عشق حدمیانه‌ای را تجربه می‌کند که بین جسم و روح آشتی برقرار می‌نماید. سرانجام عشق و عاشق پاسخی درخور از معشوق دریافت می‌کنند.

تو زاده رویاهایم نیستی

من زاده رویای توام

به تو می‌اندیشیدم

و آفریده شدم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۳: ۲۲۰)

بنابه گفته اریک فروم این نوع رابطه تنها زمانی اتفاق می‌افتد، که دو انسان از ضمیر حقیقی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. (فروم، ۱۳۸۸: ۱۳۶).

«شمس برای من معنای زندگی نه، که خود زندگی است چشم‌های پرفروغ، چهره‌ای به غایت زیبا، جسمی که لمس آن شعله‌های آتشین در وجودت می‌گسترده؛ و همه لحظه‌های خلوت میان من و او چه در جمع و چه در فراق آن چیزی است که من تمام عمر سپاسگزار هستی بوده‌ام که مرا برگزید و به همراه شمس به ابرها پرتاب کرد و من با لذتی وصف‌ناشدنی گم شدم» (داوری، ۱۳۸۷: ۲۱).

گویی عاشق و معشوق خالق هم هستند، که در نقطه‌ای مشترک خلقت یکدیگر را نظاره می‌کنند و در وجود هم حل می‌شوند. عشق در این حالت تبدیل به هنر می‌شود.

غزال کرم پوشم که نهنگ بیابانی را صید کرده‌ای

تلاؤو جادو

خدایت بودم

و تورا آفریدم

تا سجده کنم در کنارت (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۵۸۹)

«این نوع رابطه چه‌میان انسان با انسان، و چه‌میان انسان با جهان به تلقی و تصویری وابسته است که آدمی از حقیقت خویش و حقیقت جهان داشته است» (مختاری، ۱۳۹۳: ۲۸). گذشتن از این رابطه و از این معشوق آسان نیست؛ زیرا عاشق معتقد است زخم‌هایش بدون معشوق تسکین نخواهند یافت و خیابان‌ها بی حضور او راه‌های آشکار جهنم‌اند. فرایند این نوع رابطه چیزی جز شادمانی راستین، بخشش و یگانگی با کائنات نیست. شمس لنگرودی بین شادمانی درونی خود و طراوت و شادابی طبیعت که به نظر او هر دو حاصل توسع و توالی عشق است پل می‌بندد و با به‌تصویر کشیدن این شادمانی و مدد گرفتن از پدیده‌های طبیعی، فضایی سوررئالیستی ایجاد می‌کند، که باعث می‌شود هرچه نقصان وجود دارد سیر به‌سوی تکامل را آغاز کند. «هر حس آدمی

یک زنگ آگاه کننده است. آن که حس و احساسش را می شناسد و گوش به زنگ آنهاست. رازهای جهان و زندگی را روزبه-روز بهتر در می یابد» (مختاری، ۱۳۹۲: ۲۳۶).

نگاه کن، پرندگان زمستانی در دل من خود را گرم می کنند
و ماه نیمه در طراوت روحم، نیم دیگر خود را می جوید
بین چگونه تورا دوست دارم
که آفتاب یخ زده در رگهایم می خزد
ای طعمه زندگی!
طراوت شادمانی

بگذار بال در بال آفتاب غرق شده در افق به سوی تو پارو بکشم.
دهانت آشیانه شادمانی است (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۵۸۶)

توجه به زمان در رابطه عاشقانه بسیار مهم است. «روباه گفت: «کاش سر همان ساعت دیروز آمده بودی. اگر مثلاً سر ساعت چهار بعد از ظهر بیایی، من از ساعت سه تو دلم قند آب می شود و هرچه ساعت جلوتر برود، بیش تر احساس شادی و خوشبختی می کنم. ساعت چهار که شد دلم بنا می کند به شور زدن آن وقت است که قدر خوشبختی را می فهمم. ارزش گل تو به قدر عمری است که به پایش صرف کرده ای» (سنت اگزوپری، ۱۳۸۸: ۷۸ و ۸۰). در تعبیر عارفان نیز توجه به وقت برای رسیدن به مقصود ارزش بسیار دارد؛ که سالک نباید از آن غافل باشد.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
(مولوی، ۱۳۹۱: ۱۷)

شاعر در سی و ششمین تولد معشوق دوباره تولد خود را جشن می گیرد و در آتش حضور معشوق خاکستر می شود، تا باز از نو هستی خود را آغاز کند.

امشب شعری نخواهم نوشت
سی و ششمین شمع را
برای تولد تو روشن می کنم
جشن تولد توست

و من سی و ششمین بار به دنیا می آیم و خاکستر می شوم
تا راز حضور تو را بدانم
ققنوسم من امشب (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۳۶۳)

۵. زن در اشعار شمس لنگرودی

تصویری که از زن در اشعارش شمس می بینیم، تصویری زنده و جاندار از زنی است که شخصیتش ذهنی و انتزاعی نیست و خویشکاری و ارزشش فضای شعر شاعر را سرشار از شکوه کرده است. این زن در شعر خاکستر و بانو مادری است که شاعر شعر را با رویای او سروده است و در زمینه ای اجتماعی نمایانگر لونی دیگر از عشق است. در این شعر شمس زنی را به تصویر می کشد که در سوگ فرزند مبارزش زمان را گم کرده است و در نبود فرزندش، ساعت های خانه خوابیده اند. (همان، ۱۹۷).

شاعر در قصیده لبخند چاک چاک، زنی را نشان می‌دهد که در روزهای ملال‌آور ستم، رخت چرک و پله‌های زمین را می‌شوید و هر شامگاه بر پلکان اول ماه می‌نشیند و سختی‌های گذشته را می‌شمارد. زنی که نماد جامعه غم‌زده و آشفته روزگار شاعر است. رنج کشیده است و شکسته و از بطن جسد بیجان او دختری متولد شده است. (همان، ۳۶۷-۳۳۹).

زن دیگر همسر شاعر، فرزانه داوری، است، که شاعر لحظه‌های به یاد ماندنی‌اش را با او تقسیم کرده است. همراه همیشگی او بوده است؛ و شاعر همچون تعبیر «کلمینی یا حمیرای» پیامبر خواهان راز گشودن با اوست. شمس مجموعه «جشن ناپیدا» را برای همسرش، فرزانه داوری، سروده است.

فرزانه این که در آوایم خون می‌گرید کیست؟

بگذار دلم را بشکافم

بگذار سفره دنیا را برابر چشمت بگشایم (همان، ۱۴۱)

شاعر تکه‌ای از قلبش را به او هدیه می‌کند و در یک شبکه معنایی زیبا با آوردن نام شاعریش، شمس، در مورد معشوقش می‌گوید:

فرزانه حرف روز را می‌زد

من تکه‌ای خورشید از قلبم - که شمس -

بیرون کشیدم

و به او دادم (همان، ۲۲۱)

«سرتاسر زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، زن را به یک موجود فرعی و تابع و متعلقه مرد تبدیل می‌کرده؛ و کارکرد ویژه‌ای برایش در نظر می‌گرفته است، که از اندیشه نابرابری نتیجه می‌شده است» (مختاری، ۱۳۹۲: ۱۱۲-۱۱۱). سعدی خلاف تمام غزل‌های عاشقانه‌اش، در بوستان چهره‌ای نادلپسند از زن به تصویر کشیده است. که البته تصویر واقعی زن آن روزگار است.

زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشا

چو مستور باشد زن و خو بروی

به دیدار او در بهشت است شوی

در خرمی بر سرایی ببند

که بانگ زن از وی بر آید بلند (سعدی، ۱۳۷۸: ۱۶۳)

بینم نظر مولانا در مورد زن و عشق مجازی چیست؟ شمس تبریزی و مولانا عشق مجازی را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی می‌دانند. ستاری می‌نویسد: «در نظر مولانا هیچ زنی شایستگی آن را نیافته که آینده‌دار طلعت حق باشد؛ یا مولانا پروای آن نداشته که زنی را بدین مقام برگزیند. از این لحاظ جای کسی چون بثاتریس (دانته) و لور (پترارک) و نظام (ابن عربی) در کتاب او خالی است» (ستاری، ۱۳۸۴: ۷۲).

مولوی در مورد زن نظری متناقض دارد. او از سویی زن را پرتو حق می‌داند و می‌گوید:

«پرتو حق است آن معشوق نیست خالق است او گویا مخلوق نیست»

(مولوی، ۱۳۹۱: ۹۸)

و از سوئی زن را موجب هبوط آدم و دستیار ابلیس معرفی می‌کند:

«روح را از عرش آرد در حطیم لاجرم کید زنان باشد عظیم»

«اول و آخر هبوط من ز زن چونک بودم روح و چون گشتم بدن»

(همان: ۱۳۹۱: ۸۵۲)

نگرش شمس لنگرودی نگرشی کاملاً متفاوت است. در هیچ کدام از اشعار او چهره‌ای نازیبا از زن نمی‌بینیم. بانوی شعر شمس، جنس دوم و یا بانویی خیالی نیست. زنی است که بین ذهن و زبان شاعر در رفت و آمد است. «پرنده معتکف در روح شاعر است؛ نه ایزد بانویی مخلوع که مستراح دبستان را پاک می‌کند. انگور رهایی بخش است؛ نه پرنده‌ای که سواد ترانه‌خوانی ندارد» (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۵۹۵ و ۷۲۷).

از خلال ابیات، فاصله دیدگاه شاعر را با تصویری که جامعه از زن دارد، می‌توان دید. همچنین می‌توان به خویشکاری زن امروز و تأثیرگذاری او بر ساختار فرهنگ جامعه پی‌برد. چنین زنی خالق است نه مخلوق. مسأله خالق بودن زن (feminine creature) در عرفان و افکار ابن عربی نیز مطرح شده است.

«برای ابن عربی و همفکرانش ماده (ضد نرینه) نیست؛ بلکه به تنهایی هردو جنبه فاعلی و منفعلی را در خود جمع دارد. حال آنکه نرینه فقط صاحب یک جنبه فاعلی است. از دیدگاه عرفا زن خالق است، چون در مرد عشق می‌آفریند؛ و شوق دیدار لقای خداوند را بر می‌انگیزد و او را والۀ پروردگار و طالب وصال معشوق الهی می‌کند» (ستاری، ۱۳۹۲: ۲۵۸ و ۲۵۹).

اگرچه تصور شمس لنگرودی از زن یا معشوق، تصویری عرفانی نیست، ولی حتی در عاشقانه‌های جسمانی گزاره‌های شاعر در تصویرسازی از معشوق هاله‌ای از قداست و معنویت پیرامون معشوق ایجاد می‌کند و از او موجودی اهورایی می‌سازد. چنین زنی بهانه عاشقانه‌های شمس است. کسی است که در زندگی او بستری از رویش ایجاد کرده است، که حتی در بعد جسمانی هستی نیز به تماشایش می‌نشیند و شاعر با نگرستن به چهره او به راز آفرینش پی می‌برد.

از کوجه‌های تاریک چون بیرون می‌آیم

و در رخساره آفتابیش نظر می‌افکنم

مفهوم آفرینش را به صراحت در می‌یابم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۲۸۵)

نظریه میانجی بودن زن بین حق و خلق و نقش وی همچون پلی میان عشق انسانی و عشق ربانی در فرهنگ ایران باستان نیز سابقه دارد. «در ایران باستان نقش الهه به دو صورت فرورتی - دئنا و فرشته مادینه در کار آفرینش، مشهود و پیداست» (ستاری، ۱۳۹۲: ۲۸۵). شمس به این جنبه از کارکرد زن در بخشی از اشعارش توجه داشته است.

خلوتش از عطر و شبنم بهشتی است

که خداوندانش به تسلیم سر فرود آورده‌اند

در عظمتی که خلأش رمز زیستن است و تنفس

و خدایان را هراسی آشکار دربر می‌گیرد

از آن که خلق

مبادا بر او نماز بگزارند (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۴۸-۴۶)

در عاشقانه‌های شمس، نشانی از ترس، بندگی، زورگویی و نابرابری دیده نمی‌شود.

۶. تصویرسازی‌های عاشقانه شمس لنگرودی

گونگونگی تصاویری که در شعر شمس می‌بینیم بیانگر قدرت این شاعر در توصیف است؛ که سبب شده است، شاعر معجزه زبانش را نشان دهد. تصاویری بکر و بدیع که خاص شعر اوست. بهاءالدین مرشدی در مقدمه کتاب توفانی پنهان شده در نسیم می‌گوید: «تصویر در شعرهای لنگرودی حرف اول را می‌زند. گاهی آنقدر تصاویر یک واقعۀ شعری زیاد می‌شود که باید برای رسیدن به نگاه شاعر آن‌ها را تکه‌تکه کنار یکدیگر چسباند» (شمس لنگرودی، ۱۶:۱۳۸۴).

تصاویر شکل گرفته از معشوق برخاسته از شناختی است که نه تنها در جسم و روان شاعر به تثبیت رسیده است؛ بلکه بر زبان او نیز تأثیر گذاشته و واژه‌ها را به خدمت شعرش درآورده است. در نتیجه شعر و عشق باهم هماهنگ می‌شوند و زبانی مشترک می‌آفرینند.

تصویر (ایماژ) پرکاربردترین اصطلاح نقد ادبی است که از دیرباز در بلاغت اسلامی مطرح بوده و در دوره شکوفایی نقد جدید در ادبیات غرب محبوبیت یافته است» (فتوحی، ۳۷:۱۳۸۵). شمس لنگرودی در توصیفاتش از معشوق، تلاش می‌کند تصویری آشکار و زیبا و هنرمندانه ارائه دهد. این توصیفات گاه جسمانی است، گاه تجسم اندیشه معشوق است و گاه برخاسته از احساس شاعر نسبت به او. و البته بهترین مجلای تصویرسازی‌های عاشقانه شمس، اقلیمی است که شاعر آن‌را به خوبی می‌شناسد و نوعی دیگر از دوست داشتن را که عشق به طبیعت است نشان می‌دهد.

فتوحی می‌نویسد: «تصویرهای شعری تجربه‌های شعری را صادقانه نشان می‌دهند» (فتوحی، ۵۸:۱۳۸۵). هرچه از شعرهای آغازین شمس فاصله می‌گیریم و به عاشقانه‌های او می‌رسیم، شکوه و پختگی تصاویر بیشتر جلوه‌گری می‌کند. و زبان شاعر همراه با تشبیهات و استعارات بدیع، لطیف‌تر می‌شود. تنوع موضوع در تصاویر شمس بسیار است، که این نوشتار به بررسی دونوع از این تصویرسازی‌ها می‌پردازد.

۶-۱. تصویرهای اسطوره‌ای

اسطوره پیوسته این ظرفیت را برای شاعران فراهم کرده تا تصاویر و توصیفات زیبایی بیافرینند که هنرمندانه‌ترین نمونه آن‌را فردوسی در شاهکار حماسی خود، شاهنامه، خلق کرده است. شمس لنگرودی در پاره‌ای از اشعارش از اسطوره‌های تاریخی و دینی بهره می‌برد. شاعر بین تجربه‌های عاطفی و حسی خود و عناصر اسطوره رابطه برقرار می‌کند. پدیده‌های اسطوره‌ای در شعر او از تنوع بسیار برخوردار است، که در این بخش به بعضی از آنها به طور مجمل اشاره می‌شود.

۱. اسطوره یونانی پروتئوس، به فرانسوی: پرومته

آن کسی که عشق را می‌شناسد

پروتئوس را دوست نمی‌دارد

چرا که دانستن

طلایه دار همه دردهاست (شمس لنگرودی، ۴۴:۱۳۹۰)

دستاورد این اسطوره آن است که مصائب این جهان و شجاعت و قدرت عشق و زیبایی را که برآستی وجود دارد و برتر از خوشبختی مرسوم است به ما نشان دهد. «پرومتهوس حقیقت دارد زیرا قدرتی روحی وجود دارد که جرأت می‌کند و عشق می‌ورزد و در هنگامۀ عالمی که در آن واژه عدالت بی معنی است عادل و درستکار می‌شود. پرومتهوس خود منجی است اما به دست هراکلس رهایی می‌یابد که خود منجی کبیر است» (اشیل، ۲۰۴:۱۳۹۰).

۲. ماهی یونس:

ای ماهی یونس

جرقه بی انتها

تورا ساعت سازی کور با من آشنا کرد (شمس لنگرودی، ۵۸۸:۱۳۹۰)

۳. مریم و عیسی:

مریم بی شوی

عیسای نازاده صلیب شده را

در آغوش بگیر (همان، ۶۲۲)

۴. موسی و ده فرمان او:

انگشت های تو

تفسیرهای ده گانه یک کتاب اند

انگشت های تو

ده فرمان موسی (همان، ۶۲۶)

۵. ققنوس:

جشن تولد توست

و من سی و ششمین بار به دنیا می آیم و خاکستر می شوم

تاراز حضور تو را بدانم

ققنوسم من امشب (همان، ۶۳۶)

۶. حوا و شیطان:

حوایی حیات بخشی که به یاری من می شتابی

شیطان - فرشته کوچکی خندان

که قفل بهشت را دزدیدی

و مخفیانه برای من کلید می سازی (همان، ۶۵۰)

«اسطوره و شعر بسیار به هم نزدیک اند؛ یکی از آن رو که هر دو دنیای آفرینش های تخیلی اند. و دیگر آنکه هردو زبان غیر

استدلالی و تصویری را به کار می گیرند» (فتوحی، ۲۷۹:۱۳۸۵). شمس اسطوره های دیگر را نیز در اشعارش به کار برده است که

پرداختن به آنها از حوصله این بحث خارج است.

۶-۲. تصویرسازی های جسمانی

تصویرسازی های شمس از عشق جسمانی شامل تصویرهای سطحی و مبتذل نیست؛ تصویرهایی روشن و شفاف است که بر

اساس یک شناخت عمیق عاطفی با بیانی استعاری و بلاغی نضج می گیرد و در باور شاعر از معشوق ریشه دارد؛ و همانطور که

پیش از این گفته شد گاه چنان اوج می گیرد که معشوق را در هاله ای از قداست قرار می دهد.

توشب چراغ سینه تنگم

اندام تو خلوت سرای دردهای کهنه من بود

اندام تو دیر عظیمی بود

برجل جتای مهتابی پائیز (شمس لنگرودی، ۲۸:۱۳۹۰)

قصده شاعر در این نوع عاشقانه‌ها صرفاً نشان دادن تمتع جسمانی آن‌هم از سوی عاشق نیست. گمان می‌رود، شاعر سنگ بنای اندیشه‌اش را بر محور نگاه روشنفکرانه به خلقت همه‌جانبه انسان قرار داده است. او آینه‌ای در برابر دیدگان کسانی قرار می‌دهد که هدفشان تک‌بعدی نشان دادن هستی انسان است. چه آنان که به انسان از دیدگاه جسمانی و مادی توجه دارند؛ چه آنان که بعد جسمانی را پست و حقیر دانسته و جنبه روحانی خلقت انسان را اساس هستی او می‌دانند. شاعر می‌خواهد در اشعارش انسان را به همان صورتی که آفریده شده با تمام جنبه‌های وجودیش به تصویر بکشد. شاعر عاشق هیچ انگیزه‌ای را در خود و معشوق سرکوب نمی‌کند. او عشق را با تمام ابعادش می‌خواهد جسم در این نگرش جنبه فرودین و ابزاری ندارد. در بعضی از عاشقانه‌های جسمانی چه در شعر سنتی از آن نمونه که در اشعار حافظ می‌بینیم و چه در شعر نو معاصر چون اشعار فروغ و شاملو، تصویرسازی‌های شاعر بیانگر آزادی و رهایی معشوق و همراهی و درک عمیق عاشق است.

این شاعران از به تصویر کشیدن لحظه‌های عاشقانه عاشق و معشوق در قالب واژه‌ها و عبارات لطیف و سرشار از احساس هیچ ابایی ندارند.

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است / وز پی دیدن او دادن جان کار من است

(حافظ، ۱۳۸۲: ۲۲۹)

بایار شکر لب گل اندام / بی بوس و کنار خوش نباشد

(همان، ۱۳۸۲: ۳۰۴)

حافظ در غزل خود از لب و دهان معشوق به جوهر فرد تعبیر می‌کند. این نکته بیانگر این است که حافظ جسم را جزء لاینجزی آفرینش می‌داند و چنانچه عشق مجازی و جسمانی را زمینه ساز عشق عرفانی بدانیم حافظ صورت معشوق را آینه جمال خداوند می‌داند.

روی تو مگر آینه لطف الهیست / حقا که چنین است و درین روی و ریا نیست

(همان، ۱۳۸۲: ۲۲۹)

شاملو، فروغ، شمس لنگرودی و ... در به تصویر کشیدن عشق جسمانی از مرز تابوهای بافته شده در تار و پود جامعه می‌گذرند و از بیان آنها هیچ ابایی ندارند. زیرا این لحظات را جزء سرشت زیست مادی انسان می‌دانند و از ضروریات زندگی او. آتش اندامش را

شعله‌ای از پیروزی و رهایی و اندوه دربر می‌گیرد

چنان که هیچ کس را دیگر اندیشه آن نیست

به طرف دیگر نظر بدوزد (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۵۸)

شعر شاملو نیز به‌ویژه در مجموعه «آیدا در آینه» سرشار از این تصویرسازی‌ها و بیان رابطه جسمانی میان عاشق و معشوق است.

بوسه‌های تو

گنجشک‌کان پر گوی باغ‌اند

تن‌ات رازی است جاودانه

که در خلوتی عظیم

با منش در میان می‌گذارند

تن تو آهنگی است

و تن من کلمه‌ای که در آن می‌نشیند (شاملو، ۱۳۸۷: ۴۷۵)
حضور جسمانی معشوق فضای خانه، طبیعت و جغرافیای جسم و روان و ذهن و زبان شاعر را احاطه می‌کند، روزگار شاعر با او نو می‌شود و شاعر عاشق آغازی دوباره را تجربه می‌کند.

روزی نو

آغازی نو

جغرافیای بوسه من کجایی

تا در سپیده دم تو پهلو گیرم

عطر گل شب‌بو کجایی

دل‌م می‌خواهد چنان بنوشتم که در استخوانم حل شوی

روزی نو

آغازی نو

جغرافیای خانه من کجایی (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۴۴)

۷. امکانات واژگانی و زبانی عاشقانه‌های شمس لنگرودی

زبان ابزار ایجاد ارتباط و انتقال پیام است. ادبیات نیز یکی از کارکردهای مهم زبان در آفرینش واژه‌ها و جملاتی است که تجربه‌های حسی و عاطفی انسان را به تصویر می‌کشد. شاعر هنرمندی است که از تمام امکانات زبان استفاده می‌کند، تا جنبه‌های خلاقانه ذهن و زبانش را در قاب تعابیر و ترکیبات و جملات زیبا ثبت کند و همه را با احساس و اندیشه خود شریک سازد. شمس لنگرودی در مجموعه توفانی پنهان شده در نسیم شعر را این‌گونه توصیف می‌کند:

شعر همچون ملیله آبی

پیراهن دنیا را باید حاشیه دوزی کند

شعر همچون سبزی دریایی

مروارید حیات را باید به کلبه ماهیگیران برساند

شعر سپیدار بلندی باید باشد که

کودکان دبستانی

کیف و کتابشان را

در سایه لرزانش پنهان می‌کنند

جادوی کلمات در بند ماندگان است شعر (شمس لنگرودی، ۱۳۸۴: ۶۵)

«همداتی شعر و عشق، رویکرد هماهنگی پدید می‌آورد، که هم از ذات شعر نشأت می‌گیرد و هم بر ذات رابطه انسانی متکی است. بدین سبب هم شعر و هم عشق همواره با گستره‌های عظیم و گوناگونی از رابطه مواجه بوده‌اند» (مختاری، ۱۳۹۳: ۲۸). شمس لنگرودی به‌رغم شاعر هم‌عصرش، حسین منزوی، که به نظر می‌رسد بیشترین بسامد واژه عشق را در عاشقانه‌هایش به کار برده، در هیچ کدام از پنجاه و سه ترانه عاشقانه‌اش از واژه عشق استفاده نکرده است. البته در پاره‌ای از مجموعه‌های شعرش این واژه به کار رفته است که بازهم بسامد بالایی ندارد. با این وجود آنچنان معنای این واژه در اشعارش جریان دارد که مخاطب شعرش جای خالی آن را احساس نمی‌کند. واژه عشق خویشتکاریش را بردوش واژه‌های دیگر گذاشته است. استفاده از واژه‌ها و افعال آرکائیک از ویژگی‌های شعرهای آغازین شمس لنگرودی است.

رنجابه‌ای که

مایه‌اش همه از عشق توست

جان مرا به همیشه می‌کاهد

واژه «رنجابه» از واژه‌های آرکائیک به کار رفته در شعر شمس است. اما هرچه از اشعار آغازینش فاصله می‌گیرد، استفاده از کلمات آرکائیک کمتر به چشم می‌خورد و ترکیب‌ها و کلمات معمولی‌تری را به کار می‌برد. به گفته شاعر مفاهیم شعر او مفاهیمی است که از خود معشوق وام گرفته است، تا بین واژگان گرسنه تقسیم کند.

تو سوسن خاموش

همه چیزت را در ظرفی گذاشته و به من داده‌ای

تا بین واژگان گرسنه قسمت کنم (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۴)

غافلگیری‌های شاعرانه - که سبک سهراب سپهری را به یاد می‌آورد - در عاشقانه‌های شمس نیز فراوان است.

آمده‌ام

روز محشر من

بگو کجای این صف طولانی بمانم

که جای مرا در غرفه‌های بهشت نگیرند (همان، ۱۳۸۰)

ای لرزه دقیقه موعود

انتظار شادمانه پایان تن

شیرازه دیوان شمس

انگشت سلیمان

دیوان مرا هم ببند (همان، ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱)

البته شمس گاه از بازی با کلمات سر باز می‌زند و دوست دارد معشوق را با کلماتی ساده و روزمره توصیف و ستایش کند.

برای ستایش تو

همین کلمات روزمره کافی است

همین که کجا می‌روی دلتنگم (همان، ۱۳۶۱)

او وجود معشوق را بهترین عامل تکامل زبان شعرش می‌داند. گویی معشوق خود آموزگاری است، که به او آموخته است تا چگونه از زبان شعر استفاده کند و کدام واژه را در توصیفش برگزیند. شمس با بیان شاعرانه به سبک خود و همچنین تأثیرگذاری معشوق حتی بر ابزار شاعریش اشاره می‌کند.

دوستت دارم زنی که دفتر مشق و سرانگشت و مدادم

را آشتی داده‌ای

سنگم

آرام آرام می‌نویسم و خود را می‌تراشم

تا به شکل مجسمه‌ای درآیم

که تو بودایش کرده‌ای

از دهان من اگر حرفی نیست

کوتاهی از من است

نمی‌دانم

چگونه از تو سخن بگویم

با دهانی از سنگ (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۷۷۰)

در شعر زیر شاعر شعر سپید بی‌وزنش را حاصل حضور معشوق می‌داند که چون برف بر فضای زندگی شاعر می‌بارد.

از آتش من جز دودی برنخاست

دودی که زغال نوشتن شعرهای من شد

اشعاری سپید که از آسمان تو بر من بارید، اشعاری سپید

و دره‌ها و کوره‌های اتاقم را فروپوشانید. (همان، ۶۵۲)

شعر شمس تمام عیار در خدمت حضور تاثیرگذار معشوق است که اگر نباشد شعر همچون پرنده‌ای است که پرواز را دوست

دارد و بالی ندارد (همان، ۱۳۹۰: ۶۳۵).

حق‌شناس می‌گوید: «شمس در اشعارش به‌ویژه در مجموعه پنجاه و سه ترانه عاشقانه و باغبان جهنم به شعر رسیده و از

خودش بالاتر رفته است. یعنی شعر هست که می‌گوید و گفته می‌شود و بر زبان شمس جاری می‌شود. آن شعر شعری بی‌نشان

است. چون متعلق به هیچ فرهنگی نیست. متعلق به آدمی است که خالصانه کنار رفته و به شعر فرصت داده که از زبان او جاری

شود» (حق‌شناس، ۱۳۸۷: ۱۷۶).

شاید برای مخاطب شعر شمس این تصور پیش آید، که شاعر در تصویرسازی از معشوق و بکارگیری زبان شعر در توصیف

اغراق کرده و معشوق را فراتر از آنچه هست، نشان داده است. شمس با اقتباس از بیت نظامی گنجوی که می‌گوید:

«در شعر می‌پیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او»

(نظامی، ۱۳۶۴: ۷۳)

بهبانه‌اش را برای عاشق بودن و اغراق‌آمیز بودن شعر در توصیف معشوق این‌گونه بیان می‌کند:

از من می‌پرس که چرا دوستت دارم

تو هم چون شعری

که هرچه دروغ می‌گویی، زیباتر می‌شوی (شمس لنگرودی، ۱۳۹۰: ۶۰۶)

«عشق بی‌واسطه‌ترین رابطه انسان با انسان است. به همین دلیل زیباترین نمود یگانگی و هماهنگی است» (مختاری، ۱۳۹۲: ۷۹).

براین اساس زبانی که توصیف‌گر زیبایی معشوق است، خواه ناخواه اغراق‌آمیز و زیبا می‌شود. زیرا اغراق جزء جدایی‌ناپذیر

توصیف است.

گاه شاعر اعتراف می‌کند، که استعاره‌ها و کنایه‌ها در بیان آنچه از معشوق می‌خواهد بگوید، کهنه‌اند. (شمس لنگرودی،

۱۳۹۰: ۶۵۴). پس تمام توانش را در قالب واژه‌ها و جملات می‌ریزد، تا حق مطلب را ادا کند.

ای رود

انگشتت را به من بده

به ساحل شعرهای من قدم نه

نمی‌توانم از تو چنان بگویم که دفتر اشعارم تر شود (همان، ۶۵۵)

عاشق و معشوق مستعد این عشق و این بیان عاشقانه هستند. عشق و طرح عشق لحظه‌ای خدشه نمی‌پذیرد؛ زیرا آرامش جسم و روح در سایه آن اتفاق می‌افتد. زبان نیز ابزار میان عشق، عاشق و معشوق در مثلث این رابطه است. «تلاش انسان گرایانه شاعر آن است که زبان درد و زبان تنهایی را به زبان عشق و یگانگی پیوندد. زبان شعر زبان همبستگی میان انسان است» (مختاری، ۱۳۹۲:۲۶۴).

همان‌گونه که شخصیت شمس از پس رنج‌ها و شکست‌ها، مبارزه‌ها و ناامیدی‌ها، در کنار معشوق رفته رفته سیر به سوی پختگی و تکامل را پیمود، شعر او نیز به یاری آنچه معشوق بر زبانش جاری می‌کرد، مسیر پویایی، انسجام و کمال را درنوردید و به نقطه‌ای رسید که به‌وضوح یگانگی میان معنا و لفظ در آن پدیدار شد. و در نهایت شعر را به عرصه‌ای جهانی برای تبلور مهرورزیدن به آفرینش و انسان تبدیل نمود. «شمس لنگرودی به پنهان‌ترین صداها می‌اندیشد که هم‌رنگ آب‌اند، در ریشه‌ها نقب می‌زنند و در پس دیوارها گوش می‌سپارند و از همین دم است که تپش حیات قلب‌ها را آکنده سنجاقک‌ها می‌کند» (مختاری، ۱۳۹۳:۱۵۸).

نتیجه‌گیری

شعر عاشقانه معاصر برآیند نگرش انسان گرایانه شاعر عاشق به عشق و معشوق است. شاعر عاشق تلاش می‌کند، نگاه مخاطب شعر عاشقانه را از معشوق منفعل و خیالی به سمت و سوی معشوق جهانی معطوف کند. معشوق شعری از دیدگاه شاعر معاصر معشوقی است که در تمام مسیر عشق از نقطه آغاز تا آنجا که منتهای عشق است، حضوری کنشگر و آگاهانه و موثر دارد. این معشوق انگیزه تمام عاشقانه‌های معاصر است، که حتی زبان نیز به خدمت او درمی‌آید.

اشعار عاشقانه شمس لنگرودی از آن دسته اشعاری است، که معشوق در آن به فراخور موقعیت‌های گوناگون با کائنات، طبیعت، اقلیم، زبان و فرهنگ همسو و همگام است. منتقدان شعر شمس دیدگاه‌های گوناگون شعر او را نسبت به انسان و سپس معشوق شعری، مورد نقد و واکاوی قرار داده‌اند.

منابع

۱. اشیل، آیسخولوس (۱۳۹۰)، «نیازآوران الاهیگان انتقام، پرومئوس در بند»، **مجموعه آثار آگامنون**، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نشر نی.
۲. اوشو (۱۳۸۱)، **عشق رقص زندگی**، گردآوری و ترجمه بابک ریاحی پور، فرشید قهرمانی، تهران: نگارستان کتاب. نشر آویژه.
۳. حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۷۴)، **دیوان اشعار**، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: زوار.
۴. حق‌شناس، محمدعلی (۱۳۸۷)، **فصلنامه گوهران**، شماره ۲۰-۱۹، بهمن.
۵. داوری، فرزانه (۱۳۸۷)، **فصلنامه گوهران**، شماره ۲۰-۱۹، بهمن.
۶. ستاری، جلال (۱۳۹۲)، **عشق صوفیانه**، تهران: مرکز.
۷. _____ (۱۳۹۲)، **عشق نوازی‌های مولانا**، تهران: مرکز.
۸. سعدی، شیخ مصلح الدین (۱۳۷۸)، **کلیات**، بر اساس نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی، تهران: افکار.
۹. _____ (۱۳۸۵)، **غزلیات**، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: سخن.
۱۰. سنت اگزوپری، آنتوان دو (۱۳۷۶)، **شازده کوچولو**، ترجمه احمد شاملو، تهران: نگاه.

۱۱. شاملو، احمد (۱۳۸۷)، **مجموعه اشعار**، تهران: نگاه.
۱۲. شریفی، فیض (۱۳۹۱)، **شعر زمان ما**، تهران: نگاه.
۱۳. شمس لنگرودی، محمد (۱۳۹۰)، **مجموعه اشعار**، تهران: نگاه.
۱۴. _____ (۱۳۹۳)، **مجموعه اشعار**، تهران: نگاه، ج دوم.
۱۵. _____ (۱۳۸۴)، **توفانی پنهان شده در نسیم** (گزینه هشت دفتر شعر) به انتخاب بهاءالدین مرشدی، تهران: چشمه.
۱۶. فتوحی، محمود (۱۳۸۵)، **بلاغت تصویر**، تهران: سخن.
۱۷. فرخزاد، فروغ (۱۳۶۸)، **مجموعه اشعار**، آلمان.
۱۸. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۰)، **شاهنامه**، به تصحیح جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، تهران.
۱۹. فروم، اریک (۱۳۸۸)، **هنر عشق ورزیدن**، ترجمه سمیه سادات آل حسینی، تهران: جاجرمی.
۲۰. مختاری، محمد (۱۳۹۳)، **هفتاد سال عاشقانه شعر فارسی**، مشهد: بوتیمار، چ دوم.
۲۱. _____ (۱۳۹۲)، **انسان در شعر معاصر**، تهران: توس.
۲۲. مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۹)، **رباعیات**، تصحیح محمدولد چلبی با مقدمه امین ریاحی، قم: خرم.
۲۳. _____ (۱۳۹۱)، **مثنوی معنوی**، براساس نسخه رینولد نیکلسون، تهران: آدینه سبز.
۲۴. نظامی گنجوی (۱۳۶۴)، **لیلی و مجنون**، به تصحیح بهروز ثروتیان، تهران: توس.